

ParsBook.Org

پارس بوک، بزرگترین کتابخانه الکترونیکی فارسی زبان

ParsBook.Org



The Best Persian Book Library

تعهد روشن فکران

نوشته: پل باران

ترجمه: محمود رضا عبداللہی

اشاره : پل باران (1910- 1964) (PAUL. BARAN) در روسیه به دنیا آمد و در آلمان و سپس آمریکا به تحصیل اقتصاد پرداخت و از دانشگاه هاروارد فارغ التحصیل شد. او از 1949 به تدریس در دانشگاه استنفورد مشغول بود.

باران در انتشار ماهنامه ی مانثلی رویو (MONTHLY REVIEW) با پل سوئیزی به همکاری پرداخت. مهمترین اثر او اقتصاد سیاسی رشد نام دارد که به فارسی ترجمه شده است. مقاله ی پیش رو اولین بار در 1961 انتشار یافت.

روشنفکر کیست؟ واضح ترین پاسخ چنین خواهد بود: کسی که با نیروی فکر خویش کار می کند، برای امرار معاش (یا اگر نگران این چیزها نباشد، برای ارضای علایقش) به جای نیروی بازو به مغز خویش تکیه دارد. این تعریف، با وجود ساده و سراسر است بودنش، بسیار نارسا به نظر می رسد. «کسانی که به کار بدنی نمی پردازند» با آنچه از واژه ی «روشنفکر» درک می شود خوانایی ندارد. در واقع، ظهور اصطلاحاتی نظیر «استاد ریش و سبیل دار» و «منورالفکر» در آگاهی عمومی حاکی از آن است که راجع به دسته ی از آدم ها که قشر کوچک تری از «نیروهای کار فکری» را در بر می گیرند تصور متفاوتی وجود دارد.

این فقط دعوا بر سر واژه ها نیست. وجود این دو نوع برداشت متفاوت بازتاب شرایط واقعی اجتماعی است و درک آن ما را در شناخت بهتر جایگاه و کارکرد روشنفکران یاری می رساند. تعریف اول را، چنان چه بسیار وسیع هم است، برای توصیف دقیق گروه بزرگی از آدم ها که بخش مهمی از جامعه را شامل می شوند به کار می بریم: آنهایی که از نیروی فکری خود به جای نیروی بدنی خویش استفاده می کنند، و از مغز به جای دست برای گذران زندگی سود می برند. چه خوب که این گروه را کارگران فکری بنامیم. اینها بازرگانان، پزشکان، مدیران شرکت ها، عرضه کنندگان «فرهنگ»، کارگزاران بورس، و استادان دانشگاه ها را شامل می شوند. این کنارهم آوردن بدون هیچ گونه غرض ورزی بوده است، مثل اینکه بگوییم «همه ی آمریکایی ها»، یا بگوییم «همه ی آنها که پیپ می کشند». گسترش دائم این گروه کارگران فکری یکی از جالب ترین نتایج توسعه ی تاریخ تا امروز را نشان می دهد. این بازتابی است از یکی از با اهمیت ترین جنبه های تقسیم کار اجتماعی که با شکل گیری کار اولین عالمان دینی آغاز می شود و در دوره ی سرمایه داری پیشرفته به اوج خود می رسد- جدایی کار فکری از کار یدی، یقه سفیدها از یقه آبی ها.

هم عوامل و هم نتایج این جدایی پیچیده و کاملاً فراگیرند. این جدایی، که با تداوم افزایش تولید ممکن شده و به آن بسیار کمک کرده است، همزمان یکی از اساسی ترین وجوه فروپاشی تدریجی انسان به حساب می آید، همان چیزی که مارکس «از خودبیگانگی انسان از خویشتن» نامیده است. از خود بیگانگی تنها خود را با تاثیر فلج کننده و وارونه ساز این جدایی بر رشد و پیشرفت موزون انسان نمایان نساخته است -- این تاثیر با کمی «فعالیت عملی» کارگران فکری و پرداختن گاه و بیگاه کارگران یدی به «فرهنگ» تخفیف نیافته که برجسته تر شده است --؛ بلکه در دوقطبی سازی همه جانبه ی جامعه به اردوی انحصاری و کاملاً غیرمرتبط نمایان شده است. این دوقطبی شدن، ضمن ایجاد تقابل میان طبقات اجتماعی، ابر غلیظ ایدئولوژیکی به وجود می آورد که مشکلات اصلی ای را که جامعه با آن روبروست پنهان می سازد، و مسائل و شکاف هایی را پدید می آورد که به اندازه ی تعصبات نژادی و خرافات مذهبی مخرب و گمراه کننده اند. زیرا همه ی کارگران فکری در یک زمینه آشکارا با هم مشترکند: نمی خواهند به سطح کار دشوارتر، کم درآمد تر، و -- از آنجایی که آنها معیارهای رفتار احترام آمیز را تعیین می کنند -- کمتر احترام آمیز کارگران یدی تنزل یابند. این منافع مشترک آنها را به این سو سوق می دهد که درباره ی موقعیت خود دچار توهم شوند و درباره ی دشواری کار خود و پیچیدگی مهارت هایی که برای آن کار ضروری است مبالغه کنند و اهمیت آموزش رسمی و مدرک دانشگاهی را بزرگ جلوه دهند. آنها، در تلاش برای حفظ موقعیتشان، خود را در برابر کار یدی قرار می دهند و خود را کارگرانی فکری تلقی می کنند که با طبقه حاکم کنار آمده اند و از نظم اجتماعی ای که چنین منزلتی برایشان پدید آورده و چنین امتیازاتی به آنها بخشیده است حمایت می کنند.

بنابراین، در نظام سرمایه داری، کارگر فکری واقعا خدمتگزاری وفادار، کارگزار، مامور و سخنگوی این نظام می شود. نظم موجود را مسلم فرض می کند و تنها در محدوده ی کارهای معمول وضع موجود را به پرسش می گیرد. این دل مشغولی به شغلی است که اکنون دارد. شاید از هزینه های کارخانه ای که صاحب آن است یا آن را اداره می کند و یا در استخدام آن است راضی نباشد و تلاش کند آنها را کاهش دهد. ممکن است وظیفه ی «عرضه کردن» صابون جدید یا کاندیدای سیاسی جدیدی به افکار عمومی بر عهده اش بگذارند، و او خیلی دقیق و علمی به این وظیفه بپردازد. شاید به دانشی که اکنون راجع به ساختار اتم دارد قانع نباشد و از این رو استعداد و توان فوق العاده ای را صرف یافتن راه و روش هایی برای گسترش آن کند. ممکن است ترغیب شویم که او را تکنسین بنامیم، اما این به آسانی موجب بدفهمی می شود. چنین فردی، در مقام رئیس شرکت، ممکن است تصمیم های مهمی بگیرد که در اقتصاد ملی و نیز شغل و زندگی

هزاران نفر از مردم اثر داشته باشد. در مقام مسئول دولتی، ممکن است در روند مسائل جهانی تاثیر بسیار بگذارد. و در مقام رئیس بنیادی بزرگ یا سازمانی علمی، چه بسا خط مشی و روش تحقیق تعداد بسیار زیادی دانشمندان را برای مدت زمانی طولانی تعیین کند. اینها چیزی نیست که ما از واژه ی «تکنیسین» درک می کنیم؛ این واژه را درباره ی افرادی به کار می بریم که وظیفه ی آنها تدوین سیاست نیست بلکه اجرای آن است، هدف ها را معین نمی کنند بلکه راه های تحقق آن را پیدا می کنند، طرح های بزرگ تهیه نمی کنند بلکه مراقب جزئیات کوچک اند. و با این وجود اطلاق واژه ی «تکنیسین» به آن چیزی که منظور من از «کارگر فکری» است نزدیک تر به نظر می رسد تا آنچه کاربرد معمول این واژه القا می کند.

از این رو، باید تکرار کنیم، هدف فکر و عمل کارگران فکری شغلی است که در دست دارند. این عقلانیت، تفوق، و تدبیر درباره ی آن بخش از واقعیت است که او به آن می پردازد. در این جنبه، او اندکی، اگر نه بسیار، با کارگر یدی که ورقه ی فلزی می سازد، قسمت های موتور را سرهم می کند، یا برای ساختن دیوار آجر می چیند تفاوت دارد. اگر بخواهیم از جنبه ی منفی به آن بنگریم، کارگر فکری به معنای کار خویش، به اهمیت آن، و به جایگاهش در چهارچوب کلی فعالیت های اجتماعی توجهی نمی کند. به دیگر سخن، دل مشغولی او رابطه ی آن بخش از تلاش انسانی که او اتفاقاً خود را انجام می دهد با دیگر بخش ها و با کلیت روند تاریخی نیست. شعار «طبیعی» او این است که «سرت به کار خودت»، و اگر وظیفه شناس و بلندپرواز باشد، این است که «تا آنجا که می توانی کارآمد و موفق عمل کن.» درباره ی دیگران هم، اجازه بده کار خودشان را، هر چه می خواهد باشد، انجام دهند. کارگر فکری، که به اندیشیدن با معیار آموزش، تجربه، و رقابت عادت کرده است، حل و فصل مشکلات را در کلیت خود وظیفه ی تخصصی خاص در میان سایر تخصص ها می داند. به نظر او این «حوزه» ی فیلسوفان، ماموران مذهبی، یا سیاستمداران است، همان گونه که «فرهنگ» و «ارزش ها» بر عهده ی شاعران، هنرمندان، و فرزندان است.

البته، این گونه نیست که همه ی کارگران فکری چنین دیدگاهی را آشکارا بیان کنند و آگاهانه بدان معتقد باشند. با وجود این، ممکن است بگوییم، آنها به نظریاتی که دربر گیرنده و تبیین کننده ی چنین دیدگاهی است قرابتی ذاتی دارند. یکی از این نظریه ها مفهوم مشهور و مقبول آدام اسمیت است که مطابق آن هر شخص با آباد کردن باغ خویش به آبادی باغ های دیگران یاری رسانیده است. در پرتو چنین اعتقادی، دل مشغولی راجع به عموم از فکر و ذهن اشخاص بیرون می رود، و اگر در موقعیت

شهروندی او تأثیری داشته باشد، بسیار ناچیز خواهد بود. قدرت و تأثیر چنین اعتقادی از واقعیتی مهم نشئت می گیرد که خود بیان می کند: در نظام سرمایه داری، این کل است که رویاروی فرد قرار می گیرد؛ فرد را که همچون شیئی مقاومت ناپذیر است نیروهای ناشناخته پیش می رانند که او نمی تواند درکشان کند، چه رسد به اینکه در آنها تأثیر بگذارد.

نظریه ی دیگری که منعکس کننده ی شرایط و پاسخگوی نیازهای کارگر فکری است مفهوم جدایی اهداف از وسایل، افتراق علم و تکنولوژی از یک سو، و صورت بندی اهداف و ارزش ها از سوی دیگر است. سی پی اسنو این موضع را، که خواستگارش را آشکارا می شود در موضع آدام اسمیت جستجو کرد، به درستی راهی برای «خود را کنارکشیدن» می خواند. به کلام اسنو، آنهایی که «می خواهند خود را کنار بکشند می گویند ما فقط ابزار را تولید می کنیم. کار ما تا اینجا است. اینکه این ابزار چگونه به کار گرفته شوند بر عهده ی شما، بقیه ی جهان، و سیاستمداران است. این ابزار ممکن است برای اهدافی استفاده شود که بیشتر ما بد می دانیم. اگر چنین است، متأسفیم. اما، ما دانشمندیم و این مسئله به ما مربوط نمی شود.» و آنچه به دانشمندان ربط دارد، به همان اندازه به سایر کارگران فکری ربط خواهد داشت.

نیازی نیست بگوییم خود را کنار کشیدن در عمل به همان نگرش اسمی «سرت به کار خودت باشد» خواهد انجامید؛ این در واقع اسم دیگری برای همان مفهوم است. گرایش عمومی ای که امروز وجود دارد— و مطابق آن افراد باید به جای اینکه به اصول اقتصاد آزاد باور داشته باشند، به دولت معتقد شوند، و دست آشکارتر، اگر نه لزوماً سودمندتر، حکومت سرمایه داری را جانشین دست ناپیدای خدایان بدانند— اساساً بر نگرشی که در بالا ذکر کردیم بی تأثیر است. نتیجه یکی است: نگرانی برای کل ربطی به فرد نخواهد داشت، و با وا گذاشتن این دل مشغولی به دیگران، فرد، با توجه به این واقعیت، ساختار موجود این کلیت را می پذیرد و بر معیارهای رایج خردمندی، ارزش های مسلط، و ملاک های تحمیل شده ی اجتماعی در باب کارایی، موفقیت، و پیروزی صحنه می گذارد.

اکنون می گویم که نقطه ی عطف با اهمیت جدایی کارگران فکری از روشنفکران را باید در رابطه ی موضوعاتی که کلیت روند تاریخی پیش کشیده است جستجو کنیم. زیرا آنچه روشنفکران را از کارگران فکری و دیگران متمایز و مشخص می سازد این واقعیت است که رابطه ی روشنفکران با کلیت روند تاریخی موضوعی فرعی نیست، بلکه بر ذهن آنان

سایه افکنده است و تاثیر مهمی بر کار آنان دارد. برای اطمینان خاطر باید بگویم که این بدان معنی نیست که روشنفکران در زندگی روزمره ی خود همه ی این تحولات تاریخی را مطالعه می کنند. این آشکارا ناممکن است. اما منظور این است که روشنفکران سراسر می کوشند تا حوزه های خاص کار خویش را به جنبه های دیگر هستی انسان پیوند دهند. در واقع، این دقیقا کوششی است برای به هم مربوط ساختن چیزهایی که، در نظر کارگران فکری ای که درون چهارچوب نهادهای سرمایه داری کار می کنند و غرق در ایدئولوژی و فرهنگ بورژوازی اند، الزاما در بخش های کاملا مجزای دانش جامعه و کار جامعه جای می گیرند. این کوشش برای به هم مربوط ساختن است که یکی از برجسته ترین ویژگی های روشنفکران را شکل می دهد. و بدین منوال، این کوشش شناسنده ی یکی از مهمترین نقش های روشنفکران در جامعه است: حضور همچون نماد و یادآور این واقعیت بنیادین که خرده های به ظاهر مستقل، متمایز، و پراکنده ی هستی اجتماعی تحت نظام سرمایه داری - ادبیات، هنر، سیاست، نظام اقتصادی، علم، و شرایط فرهنگی و روحی افراد - وقتی کاملا درک می شوند (و یا تحت تاثیر قرار می گیرند) که آشکارا همچون بخش هایی از تمامیت گسترده ی روند تاریخی تصور شوند.

اصل «حقیقت تمامیت است» - اصطلاحی متعلق به هگل - با خود حامل ضرورت اجتناب ناپذیر پرهیز از پذیرفتن هر بخش از کل به مثابه ی جزیی از واقعیت و یا مصون دانستن آن از تجزیه و تحلیل است. چه تحقیق راجع به بیکاری در یک کشور باشد، یا عقب ماندگی و فلاکت در کشوری دیگر، وضعیت آموزش در این زمان باشد، و یا توسعه ی علم در زمان دیگر، نمی شود شرایط غالب در جامعه را مسلم فرض کرد، و یا آن را به "سرزمین های دیگر" تعمیم داد. و این کاملا نپذیرفتنی است که از آشکار ساختن روابط پیچیده بین پدیده هایی که مورد بحث اند و آنچه بی شک جوهر اصلی روند تاریخی به حساب می آید، یعنی پویایی و تحول سامان اجتماعی، اجتناب کنیم.

حتی این بسیار مهم تر است که معنی ضمنی کاربرست «ارزش هایی» را درک کنیم که نظریه پردازان بورژوا بسط داده اند؛ اینها به اصطلاح ارزش هایی اند که خارج از محدوده ی دقت علمی قرار می گیرند. زیرا این «ارزش ها» و «داوری های اخلاقی»، که در نظر کارگران فکری اطلاعاتی بی مانند اند، از آسمان به زمین پرت نشده اند. آنها خود جنبه ها و نتایجی مهم از روند تاریخی را تشکیل می دهند و نیازی نیست صرفا از آن کسب اطلاع کرد، بلکه باید با توجه به خاستگاه و نقشی که در تحول تاریخی ایفا می کند به بررسی آن پرداخت. در واقع، بت واره زدایی از «ارزش ها»، «داوری های اخلاقی»، و مانند آن، شناخت عوامل اجتماعی، اقتصادی، و روانی ظهور، تغییر،

نابودی، و نیز آشکار ساختن منافع خاصی که آنان در زمان هایی بخصوص نمایندگی می کنند نشان از نقش بی همتایی است که روشنفکران می توانند در پیشبرد آرمان های انسانی ایفا کنند.

این موضوع مسئله ی دیگری را پیش می کشد. کارگران فکری که نقش خویش را به کارگیری موثرترین روش ها برای دستیابی به اهدافی تصریح شده می دانند از خود این اهداف تصویری در ذهن ندارند. در توانایی های خود در نقش متخصص، مدیر، و فن آور معتقدند صورت بندی اهداف ربطی به آنان ندارد، همچنانکه خود را صاحب صلاحیت نمی دانند تا هدفی را به هدفی دیگر ترجیح دهند. چنانکه در بالا اشاره شد، کارگران فکری اذعان دارند، در نقش شهروندی، چه بسا علایقی شبیه دیگر شهروندان داشته باشند. اما، در نقش دانشمند، کارشناس، و عالم، آنان از اینکه به تایید این یک یا آن یک «داوری ارزشی» پردازند اجتناب می کنند. این کاملاً آشکار است که چنین کناره جویی هایی در عمل منجر به تایید وضع موجود می شود و به کسانی یاری می رساند که می کوشند هرگونه تغییری را در نظم موجود که در جهت شرایط بهتر صورت می گیرد مانع شوند. این «بی طرفی اخلاقی» است که موجب شده بسیاری از اقتصاددانان، جامعه شناسان، و انسان شناسان بیان دارند که به عنوان دانشمندان، راجع به اینکه آیا وارد شدن مردم کشورهای در حال توسعه به مسیر رشد اقتصادی برای این مردم خوب است یا بد، هیچ عقیده یا نظری را ابراز نمی کنند. و به نام همین «بی طرفی اخلاقی» است که دانشمندان برجسته نیرو و توان خویش را صرف ابداع و تکمیل ابزار جنگ های میکروبی می کنند.

اما می شود به این که من مسئله را مسلم فرض کرده ام اعتراض کرد؛ این مسئله از ناممکن بودن استنباط از راه مدرک و منطق ناشی می شود، چه رسد به بیان اینکه چه چیز خوب است یا چه چیز بد، یا اینکه چه چیزی به آسایش انسان یاری می رساند و چه چیزی مانع آن می شود. هر قدر هم که این بحث مستدل باشد، باز هم خارج از موضوع است. به سهولت پذیرفته می شود که دستیابی به داوری راجع به اینکه چه چیز برای پیشرفت انسان خوب است و چه چیز بد ممکن نیست (صحبت از داوری ای است که، بدون توجه به زمان و مکان، مطلقاً معتبر باشد). اما این داوری مطلق و فراگیر چیزی است که هدف نادرست خوانده می شود، و پافشاری بر ضرورت آن جنبه ای از ایدئولوژی های واپسگراست. واقعیت این است که آنچه مجال برای ترقی انسان و پیشرفت جمعی انسان ها را فراهم می آورد و نیز آنچه در ضدیت با تحقق آن عمل می کند در طول تاریخ از دوره ای به دوره ی دیگر متفاوت بوده است. پرسش درباره ی اینکه

نیازمند کدام دآوری هاییم هرگز پرسشی انتزاعی یا نظریه پردازانه درباره ی خوب و بد به طور کلی نبوده است؛ آنها همواره مسائلی معین بوده اند که کشش ها، تضادها، و مجموعه های در حال تغییر روند تاریخی آنها را در برنامه ی کار جامعه قرار داده اند. و هیچ زمانی امکان، و یا درباره ی این مسئله، ضرورتی وجود نداشته است که به راه حل هایی مطلقا صحیح برسیم؛ همواره، تلاش برای به کار بردن خرد، دانش، و تجربه ای که انسان ها اندوخته اند وجود داشته است و اینکه تا جای ممکن به نزدیکی آنچه بهترین راه حل در شرایط موجود به حساب می آید برسیم.

اگر ما دنباله روی «خود را کنار کشیدن»، «بی طرفی اخلاقی»، و «سر به کار خود بودن» باشیم، آنگاه دقیقا مانع می شویم که آن قشر از اجتماع که دارای بیشترین دانش ها، جامع ترین آموزش ها، و بزرگترین امکان برای کشف و جذب تجربه ی تاریخی است بتواند برای جامعه جهت گیری هایی انسانی و راهنمایی هایی روشنگرانه فراهم سازد که در هر برهه از حرکت تاریخی می باید بدان دست یافت. اگر چنانکه اقتصاددانی سرشناس اخیرا خاطرنشان ساخته است «همه ی عقاید ممکن به اندازه ی عقیده ی من اهمیت دارند»، آنگاه واقعا دانشمندان و کارگران فکری، از همه ی انواع آن، مشتاق و قادر خواهند بود چه کمکی به بهبودی و سعادت جامعه برسانند؟ پاسخ، که همان دانشی است که برای تحقق اهدافی که جامعه انتخاب کرده است به کار می رود، کاملا ناخوشایند است. زیرا آشکار است که انتخاب های جامعه با معجزه پدید نمی آیند، بلکه «ایدئولوژی» ای که نظم اجتماعی موجود در زمان معین ایجاد می سازد است که جامعه را به سوی بعضی انتخاب ها هدایت می کند و منافع و مصالحی که در موقعیت بهتر قرار دارند جامعه را متقاعد، تهدید، یا مجبور به بعضی دیگر انتخاب ها می کنند. کناره جویی کارگران فکری از تلاش برای تاثیرگذاری در نتیجه ی آن «انتخاب ها» چیزی بیش از رها کردن خلاء در عرصه ی شکل گیری «ارزش» هاست. این امر صرفا عرصه را به شیادان و حقه بازان و دیگرانی واگذار می کند که نیت ها و نقشه هایشان هر چیزی است جز نیت ها و نقشه هایی انسان دوستانه.

به جاست از بحث دیگری یاد کنیم که برخی از ثابت قدم ترین «بی طرفان اخلاقی» مطرح ساخته اند. آنها، گاهی شکسته بسته و با شرمندگی، بیان کرده اند که به هیچ روی زمینه ای منطقی یا مستند وجود ندارد که، اصلا، انسان دوستانه عمل کردن واجد فضیلتی باشد. چرا بعضی انسان ها گرسنگی نکشند، اگر رنج آنان موجب بهره مندی دیگران از ثروت، آزادی، و شادی دیگران نشود؟ چرا آدمی، به جای آنکه حواسش به منافع شخصی خودش باشد، برای زندگی ای بهتر برای توده های مردم کوشش می کند؟

چرا به قول معروف باید نگران نان شب فقرا بود، اگر این باعث گرفتاری و ناراحتی ما می شود؟ آیا موضع انسان دوستانه خود «داوری ای ارزشی» نیست که برایش هیچ پایه ای منطقی نمی توان یافت؟ سی سال پیش یکی از رهبران دانشجویان نازی (که بعدها فردی اس اس و مامور گشتاپو شد) در جلسه ای عمومی اینها را از من پرسید و بهترین پاسخی که آن موقع به فکرم رسید هنوز بهترین پاسخی است که می توانم بدهم: مباحثه ای ارزشمند درباره ی امور انسانی را فقط می شود با انسان ها انجام داد؛ بحث کردن با ددمنشان درباره ی موضوعاتی که به انسان ها مربوط می شود تلف کردن وقت است.

روشنفکران نمی توانند از این موضوع چشم پوشی کنند. بحث و جدل و اختلاف نظر اجتناب ناپذیر و، واقعا، ضروری است تا بتوان عوامل طبیعی و راه های تحقق شرایط لازم برای سلامتی، پیشرفت، و شادی انسان ها را مهیا ساخت. اما طرفداری از انسان گرایی و پافشاری بر اصلی که خواهان ترقی انسان است نیازمند هیچ توجیه علمی یا منطقی نیست؛ این تشکیل دهنده ی آن چیزی است که اصل بدیهی همه ی کوشش های هدفمند روشنفکرانه به حساب می آید؛ اصلی بدیهی که بدون پذیرش آن روشنفکران ممکن نیست خود را روشنفکر فرض کنند یا دیگران آنان را روشنفکر بدانند.

گرچه نوشته های سی پی اسنو جای شکی باقی نمی گذارد که او کاملا این دیدگاه را پذیرفته، به نظر می رسد که او معتقد است تعهد روشنفکران را اساسا می شود به الزام به گفتن حقیقت فروکاست. (جای آن است که بگوییم هیچ پایه ای منطقی و مستند برای این گزاره که حقیقت به دروغ مرجح است وجود ندارد!) در واقع، علت اصلی چنین ستایشی از دانشمندان دلبستگی آنان به حقیقت است. دانشمندان به گفته ی او- در نطقی که پیشتر بدان اشاره کردیم- "می خواهند بدانند آنجا چه خبر است. بدون این خواسته، دانشی نخواهد بود. این نیروی محرکه ی همه ی این فعالیت هاست. این امر دانشمندان را وادار می دارد تا، در همه ی مراحل کار خویش، احترامی بی چون و چرا برای حقیقت قائل شوند. بدین معنی که اگر شما قرار است بفهمید آنجا چه خبر است، نباید خود یا دیگری را فریب بدهید. نباید به خود دروغ بگویید. در ابتدایی ترین مراحل هم نباید آزمایش هایتان سرهم بندی باشد." و با این وجود، درحالی که این حکم برای صورت بندی تعهد اصولی روشنفکران همین جور ادامه می یابد، قادر نیست به کلیت مسئله بپردازد. زیرا مسئله صرفا این نیست که حقیقت بیان می شود بلکه این است که چه چیزی حقیقت را در موارد معین تشکیل می دهد و همچنین درباره ی چه چیزهایی حقیقت گفته می شود و درباره ی چه چیزهایی حقیقت پنهان می گردد. حتی درحیطه ی

علوم طبیعی اینها موضوعاتی مهم اند و نیروهای موثری در کارند تا استعداد و توانایی های دانشمندان را به جهت های دیگری متمایل سازند و نتایج کارهای آنان را بی اثر کنند. هنگامی که این مسئله به امور مربوط به ساختار و پویایی جامعه ربط پیدا می کند، اهمیتی بسیار می یابد. چون بیان درست راجع به واقعیتی اجتماعی ممکن است به سخنی دروغ بدل شود (و اغلب چنین می شود)، در صورتی که واقعیتی که بدان اشاره می شود از کلیت اجتماعی ای که بخشی جدایی ناپذیر از آن است جدا گردد، یعنی از روند تاریخی ای که در آن جای گرفته است جدا بیافتد. بنابراین، در این زمینه، آنچه واقعیت را تشکیل می دهد اغلب (و شاید یقیناً) درباره ی اموری جستجو و بیان می شود که اهمیتی ندارند، با تاکید بر جستجو و بیان آن گونه از حقیقت که سلاح ایدئولوژیک قدرتمندی برای مدافعان وضع موجود گردد. از سوی دیگر، سخن گفتن راجع به آنچه اهمیت دارد، جستجوی حقیقت درباره ی کلیت، و آشکار ساختن عوامل تاریخی و اجتماعی، و روابط درونی بخش های متفاوت این کلیت، غیر علمی و نظرپردازانه تلقی می شود، بی اعتبارش می خوانند و با تبعیض علمی، بی اعتنائی اجتماعی، و تهدید آشکار مجازاتش می کنند.

بنابراین، میل به بیان حقیقت تنها یکی از شرایط برای روشنفکر بودن است. دیگری شجاعت است، آمادگی برای پیشبرد جستجویی عقلانی که تاجایی که ممکن است ادامه یابد، پرداختن "به نقد بی رحمانه ی هر آنچه وجود دارد، بی رحمانه بدان معنا که نه نتایج نقد و نه تضاد با قدرت های موجود باعث کاهش این نقادی نشوند."

(مارکس) از این رو، روشنفکر در اساس منتقدی اجتماعی است، کسی که دلمشغولی اش شناخت، تحلیل، و از این راه کمک به غلبه بر موانعی است که سد راه دستیابی به نظم اجتماعی ای بهتر، انسانی تر، و عقلانی تر می شوند. چنین فردی وجدان جامعه و سخنگوی نیروهای پیشرو می شود، چنانکه در دوره های معین تاریخ چنین بوده است. بنابراین، طبقه ی حاکم که در صدد حفظ وضع موجود است لاجرم او را «دردسرافرین» و «مزاحم» به حساب می آورد و، همچنین، کارگران فکری که در خدمت طبقه ی حاکم اند در بهترین وجه او را به خیالپردازی و آرمان گرایی، و در بدترین حالت به خرابکاری و فتنه انگیزی متهم می کنند.

هرچه طبقه ی حاکم واپس گراتر باشد، آشکارتر است که نظم اجتماعی که بر آن تسلط دارد بیشتر مانع آزادی انسان می شود و ایدئولوژی آن بیشتر اسیر ضدیت با روشنفکری و خردگرایی و گرفتار خرافه است. و به همین منوال، شرایط برای پایداری روشنفکران در برابر فشارهای اجتماعی که بر آنان وارد می شود، و برای تمکین نکردن از

ایدئولوژی حاکم و تسلیم نشدن به سازشکاری پرمفعت و زندگی آسوده ی کارگران فکری دشوارتر می گردد. در چنین شرایطی، پافشاری بر نقش روشنفکران و تاکید بر تعهد آنان بیشترین اهمیت و ضرورت را خواهد داشت. زیرا در چنین شرایطی است که قرعه ی فال به نام روشنفکران در می آید، که هم مسئولیت است و هم مزیت، تا سنت انسان گرایی، خردورزی، و ترقی خواهی که میراث ارجمند کل تاریخ بشری را تشکیل می دهد از نابودی حفظ کند.

ممکن است گفته شود که من روشنفکران را همچون قهرمانان می بینم، و اینکه دور از انصاف است از انسان ها بخواهیم در برابر همه ی سختی های صاحبان قدرت پایداری نشان دهند و همه ی خطر ها را برای پیشرفت انسان به جان بخرند. موافقم که چنین درخواستی دور از انصاف است. و من نیز چنین درخواستی نمی کنم. اما در تاریخ خوانده ایم که بسیاری از اشخاص در تاریک ترین دوره ها و زیر سخت ترین شرایط توانسته اند از منافع شخصی و خودخواهانه ی خویش فراتر روند و آنها را تابع منافع جامعه به مثابه ی کل قرار دهند. و این نیازمند بی باکی، صداقت، و توانایی بیشتری بوده است. آنچه امروز بدان امید بسته ایم این است که کشور ما - آمریکا- نیز «سهم» خود از زنان و مردانی را پدید آورد که از آبروی روشنفکران در برابر خشم صاحبان منافع حاکم و همه ی یورش های لادری گرایی، تاریک اندیشی، و رفتار غیرانسانی دفاع کنند.

ParsBook.Org

پارس بوک، بزرگترین کتابخانه الکترونیکی فارسی زبان

ParsBook.Org



The Best Persian Book Library